

## قصیده میمیه

در تهنیت جشن ادبا برای حضرت اب انستاس کرملی

( لفظ العرب ) اشتهر اليوم في ديار ايران شاعران كبيران : الميرزا ابو الفضل  
کيهاني وخمرو ميرزا . وقد نظم كل منهما قصيدة بديمة بلغته الفارسية فتذوقها كل  
من سمعها . ولم تنشرهما في محلها لانه لم يكن عندنا حينئذ حروف تصور بها الالفاظ  
الفارسية . اما الآن فوجدنا منها بعض القدر ولهذا ندرجها هنا لتجعلها بمنزلة افتخر الطعام  
يتدم ال الاكلين فتبقى ذكرى الدعوة من اطيب الذكريات في مسامعهم . وهذه قصيدة  
فخر شعراء الفرس في عهدنا :

شبی چو قلب من وزلف یار غرق ظلام  
شبی چو خلوت دلدادلا کان یراز لام  
فلک چو صحنه میدان و ککشان دروی  
کشیده لشکر انوار و بر گرفتہ نظام  
ایشه بیشه و زنجیرهای نور دراو  
چوتار کارتین اندر مسالک آجام  
بر این بساط و بر این کوشه و بر این مردم  
بر این اساس و بر این ملت و بر این اقوام  
بچشم عبرت هر سوهزار ها خورشید  
نظاره کاند از این سپهر نیلی فام  
عجب بهر صه این پن دشت بی آغاز  
عجب بصحنه این ژرف بحری انجام  
زمین چو ذره نابود ایک بر رویش  
فکنده رحل اقلعت جرائم و آثام  
بشر بنام جرائمی از عناد و خلاف  
بسطح تودلا غبرا گرفته جاو مقام  
تمام لایق اعدام و آنکه از نخوت  
بتیرا شب نهمرا خواب بدنه فکر نشاط  
نمودلا وضع اساس سیاست اعدام  
که دهر سفله ام افکنده بد بقید ملام  
کھی مکابره ام باستارلا ریعن  
گهی مناظرلا ام با مکارلا ایام  
در این میانه مه چارده چوسیم طبق  
گشود چهره رخشان فکنند نور پیام  
افق کشادلا شد و قلب باز روح اطیف  
بهر کرانه نهان کشت چون ذلب غمام

زجذبه ملکوتی بدل رسید نوید  
 زعطر عالم قدسم شکفته کشت مشام  
 رسید علیف بت مهربان دلم براو  
 بسجده آمد و چون برهن بر اصنام  
 تبارک الله زان مست نر کس پر شور  
 تمام فتنه و جنب تمام ضعف مقام  
 مگوی جلولا که شد قلب خسته ام همه خون  
 وزان سپس چو عرق سر زرد از عروق مسام  
 خطاب کرد که ای خسته از نوائب دهر  
 چرا زبان قلم را کشیده در کام  
 بشر تسلیه مسعود سعد داشت تو نیز  
 ستان قصاص خود از روز کارند فرجام  
 چه روح شاعرانرا خرد تو اندو گفت  
 که دور دهر شمارد بسان گردش جام  
 جواب دادم ای روح مهربان که مرا  
 شکسته سنک حوادث چنان بجسم عظام  
 که در خیالم فی وضع مانده فی موضوع  
 نه ذوق قوت تفکیرونی ادای کلام  
 تکلم چو زمسول نفثه المصدور  
 تغیلیم چو ز محوم فکرت سرسام  
 چنه جای یافزدار است و الهی است و عقبی  
 چه جای وصف ز اعشاب مسبب است اکام  
 بدین ترا کم اندولا وین تهاجم غم  
 که هست طایر فکر همیشه بسته بدام  
 نه حب جلا و مقام بود که نیل بوی  
 شود مسبب توقیر سفله کان لثام  
 نهیم شیخ ریایم که گوید از سر جهل  
 که خون خلق حلالست جام بادلا حرام  
 در این مقلوضه بودیم تا سحر زافق  
 فراشت خسرو خاوری به آسمان اعلام  
 چو بیک صبح سعادت رسید قاصد فضل  
 نمود دعوتی از سوی پیشوای انام  
 ز جای جستم و چون محرمی بقصد طواف  
 چه کعبه بسته بود بر طرف محضرش احرام  
 کشید قائد بختم بصر محفل قدس  
 خجسته محضر و استاد فیلسوف اعلم

امام شیخ ابی عبد الله انکه محضرا و  
 کجاست حضرت ویکتور هو کوکه تاگوید  
 بجای شیخ مبارک پیش همیدانست  
 به یشتبانی دین و برهنمائی عقل  
 مرا بگفت که ای افتاب چرخ ادب  
 من این حقیقه دانم تو را بحب وطن  
 رجوع کشور دارا بفر عهد کیان  
 همواره گوئی فرزند خسرو شایور  
 ولی نباید تکذیب سازد عقل سلیم  
 مآثر عرب اندر ممالک اسلام  
 گذرز صاحب طهرائی و بدیع زمان  
 نژاد خالص ایرانیند لیک ادب  
 بنی آئین تنهانه زیور عرب است  
 کنون ز ملک عرب طرفه اکی بزرگ  
 برای اهل ادب صاحبان فضل کمال  
 بمالا ایه سازند احتفالی عظیم  
 تونیز تهیت آغاز ساز چانه سرای  
 جواب دادم ای پیشوای اهل هنر  
 من آن مجله شناسم که بیکری است شریف  
 رواست باشد و منسجود و معبد اجرام  
 که هست ذاتش باب ارباب و ایشام  
 مصنف بو سابد اگر در این هنگام  
 نموده فک قیود خرافه و اوهام  
 که هست فکرت حضرت نمونه الهام  
 علاقه ایست مقدس تعصبی است تمام  
 تو را بخاطر اندر بود خجسته مرام  
 ز شهد پارس ناب باد شیرین کام  
 مآثر عرب اندر ممالک اسلام  
 که از جمال ادب بر فکنده اند لثام  
 گرفته رونق از ازان جلوه پندرام  
 زبان حاضر ما هم از ان گرفته قوام  
 رسیده است فرح بخش مثل ذوق مدام  
 بشارق است که هر چهره میشود بسام  
 بچشن را داب انستاس کر ملی کرام  
 که زشت باشد و شمشیر صیقلی بنیام  
 که کل گرفته ز خلق شریف عطر بوام  
 که از شرافت جان دارد از ادب اندام

تار مطلع دوم کنم جواهر شمر  
صبا ز جانب من بادرود با اعظم  
که ای کنایه جهانز افدائیان نجات  
خجسته باد مبارک ستودلا جشن بزرگ  
وجود راد اب انستاس گرمی لغتی است  
بعصر پاک تکامل بظهر روز سعید  
نه از مساعی ان راد مرد انسان دوست  
بفردانش او گشته اند شکر گذار  
زمن درود بران راد مفلح بفضل  
پاک جمع و بران رئیس دانشمند  
چه شاعری که با اسم مقدسش نازند  
چنین رئیس و چنین مجمع و چنین موضوع  
نجوم معرفتند و نجات نوع بشر  
سعید باد چنین روز فرخی که در او  
ختم شعر ز مشک است و اختتام خوش است

میرزا ابوالفضل کیهانی